



گنجشکی که زیاد می‌دانست

● مجتبی رستمی
دبیر هنر راهنمایی منطقه ۴ تهران

گنجشک‌هاست. زمانی که خودش همانند فرزندانش کوچک بود، به همراه پدر و مادرش در یک دبستان زندگی می‌کردند. آن‌جا زندگی بسیار خوبی داشتند. بچه‌های دبستان آن‌ها را خیلی دوست داشتند و برایشان غذا تهیه می‌کردند. زندگی در مدرسه فرصت مناسبی برای این گنجشک کوچک بود تا درس بخواند و دروس معلم را به‌خوبی فرا گیرد. او بعد از آن که خودش گنجشک پدر شد، تصمیم گرفت برای ادامه تحصیل به مدرسه ما بیاید. حالا که بچه‌هایش هم کمی بزرگ‌تر شده‌اند، می‌خواهد برای ادامه تحصیل به دانشگاه برود.»

در اینجا بود که زنگ تفریح به صدا درآمد و بچه‌ها در هیاهوی زنگ می‌گفتند: «آقا بقیه‌ش... آقا بقیه‌ش!»

آقای ناظم جلوی در کلاس ایستاده بود. به بچه‌ها گفت: «بچه‌ها ادامه داستان بماند برای جلسه بعد...»

آن روز خودم از اینکه با بداهه‌گویی داستانی را برای بچه‌ها تعریف کرده بودم که برایشان جذابیت داشت، حس خوبی داشتم. چون می‌دانستم بچه‌ها پیگیر ماجرا خواهند بود، در فکر آن بودم که چگونه داستان را ادامه دهم. در راه منزل به این فکر افتادم که داستان مصوری آماده کنم. به محض رسیدن به منزل شروع به کشیدن تصویرهای آن گنجشک و لانه‌اش کردم.

در جلسه بعد نقاشی‌ها را با خودم به کلاس بردم. بچه‌ها با دیدن پوشه‌ای در دستم، ابتدا تصور کردند امتحانی در پیش است. کنجکاوی‌شان بیشتر شد و پرسیدند: «آقا این پوشه چیه؟»

با لبخند گفتم: «زندگی نامه گنجشک...»

تعجب کردند. همه‌ها شد که: «زندگی نامه گنجشک؟»

از زمانی که معلم شده‌ام تاکنون همیشه در کلاس ما، خاطرات خوب و شیرین زیاد بوده است. کلاس هنر، با توجه به ویژگی‌های خاصش و آزادی عمل بیشتر دانش‌آموزان، شرایط به‌صورتی است که خاطرات بیشتری را در مدرسه رقم می‌زند.

خاطرم هست که در یک روز بهاری، یعنی بعد از تعطیلات نوروز، به دلیل گرمای کلاس، بخاری را خاموش کرده و لوله بخاری را هم برداشته بودند. در ایام نوروز که دانش‌آموزان در کلاس نبودند، فرصت خوبی برای گنجشکان مهیا شده بود تا بالای کمد کلاس لانه‌ای برای خودشان دست و پا کنند و این، بعد از نوروز با حضور بچه‌ها در کلاس درس موضوع خوبی برای نقاشی به‌وجود آورده بود. یک‌روز در میان درس، ناگهان گنجشکی روی پنجره کلاس نشست. شور و هیجان خاصی کلاس را فرا گرفت.

- آقا... آقا... گنجشک را ببینید!

از هیاهوی بچه‌ها گنجشک سراسیمه برخاست، پرید و به داخل کلاس آمد. بچه‌ها از جای خود برخاستند و می‌خواستند گنجشک را بگیرند. ذوق و هیجان زیادی در کلاس حکم‌فرما شده بود. فرصتی استثنایی دست داده بود؛ همان موقع با سر و صدای بچه‌ها متوجه شدیم، در لانه گنجشک‌ها جوجه‌های کوچکی پا به این دنیا گذاشته‌اند. به بچه‌ها گفتم: «عزیزانم، می‌خواهم داستان این گنجشک‌ها را برایتان تعریف کنم.»

بچه‌ها خندیدند و با اشتیاق آماده شنیدن داستان شدند. گفتم: «این گنجشک که می‌بینید، باهوش‌ترین گنجشک شهر



جلسه قبل

داستان گنجشکی

را که زیاد می‌دانست برایتان تعریف

کردم؟ این خود داستان خوبی است برای

متحرک سازی، فقط کافی است، هم اطلاعات

بیشتری درباره متحرک سازی داشته باشیم و هم

اینکه داستان را برای این کار آماده تر کنیم.»

بعد روش کار را برای بچه‌ها توضیح دادم. سپس آن‌ها

را برای کار گروه‌بندی کردم و نقاشی‌هایی را که در منزل

کشیده بودم و هر کدام مربوط به یک بخش از داستان

بود، در اختیارشان گذاشتم. سه گروه از بچه‌ها تشکیل

دادم: گروه نویسندگان، گروه نقاشان و گروه اجرای طرح

(با رایانه). به این ترتیب ما توانستیم اولین انیمیشن را

در کلاس درس نقاشی‌مان بسازیم. اگر چه کار نهایی

بسیار ساده و ابتدایی بود، با توجه به اینکه خود بچه‌ها

آن را انجام داده بودند، بسیار لذت‌بخش بود و کار زیبایی

محسوب می‌شد.

از آنجا که بعضی از بچه‌ها از جای خود بلند شده بودند تا ادامه سؤال‌هایشان را بپرسند، شروع به حرکت در کلاس کردم تا آرامش به کلاس برگردد. همان‌طور که با دست به بچه‌ها اشاره می‌کردم تا در جای خود بنشینند، بسم الله الرحمن الرحیم گفتم و دعایی را که همیشه اول کلاس می‌خواندم، شروع کردم. در ادامه گفتم: «بچه‌ها، من تصمیم گرفته‌ام به کمک شما در این چند جلسه باقی‌مانده از کلاس‌مان و با توجه به آموزش نقاشی که تا به حال دیده‌اید، انیمیشنی را کار کنم.»

در همین لحظه دانش‌آموزی با عجله پرسید: «آقا، انیمیشن چیست؟»

گفتم: «بچه‌ها عجله نکنید، به‌طور کامل برایتان توضیح می‌دهم.»

انیمیشن یا همان نقاشی متحرک، از کنار هم قرار

دادن تصاویر و نمایش آن‌ها توسط آپارات و از کنار هم

قرار گرفتن ۱۸ تا ۲۴ تصویر در ثانیه کنار هم به‌وجود

می‌آید. زمانی که ما تصویری را با اختلافات ناچیز در اجزا

نقاشی کنیم، در دوربین فیلم‌برداری یا رایانه کنار هم قرار

دهیم و در دستگاه پخش خانگی نمایش دهیم، به سادگی

می‌بینیم که نقاشی‌های ما حرکت می‌کنند.»

به اینجای سخن که رسیدیم، بچه‌ها که سخت مجذوب

صحبت‌های من شده بودند پرسیدند: «آقا واقعاً این اتفاق

می‌افتد؟ یعنی نقاشی‌های ما حرکت می‌کنند؟»

تا کلاس را آماده دیدم، گفتم: «بچه‌ها، یادتان هست